

کتاب روت

نعومی و عروسانش

۱ و واقع شد در ایام حکومت داوران که قحطی در زمین پیدا شد، و مردی ازبیت لحم یهودا رفت تا در بلاد موآب ساکن شود، او و زنش و دوپسرش.

۲ و اسم آن مرد الیملک بود، و اسم زنش نعومی، و پسرانش به محلون و کلیون مسمی و افراتیان بیت لحم یهودا بودند. پس به بلاد موآب رسیده، در آنجا ماندند.

۳ و الیملک شوهر نعومی، مرد و او با دوپسرش باقی ماند.

۴ و ایشان از زنان موآب برای خود زن گرفتند که نام یکی عرفه و نام دیگری روت بود، و در آنجا قریب به ده سال توقف نمودند.

۵ و هر دو وی ایشان محلون و کلیون نیز مردند، و آن زن ازدو پسر و شوهر خود محروم ماند.

۶ پس او با دو عروس خود برخاست تا از بلاد موآب برگردد، زیرا که در بلاد موآب شنیده بود که خداوند از قوم خود تفقد نموده، نان به ایشان داده است.

۷ و از مکانی که در آن ساکن بود بیرون آمد، و دو عروسش همراه وی بودند، و به راه روانه شدند تا به زمین یهودا مراجعت کنند.

۸ و نعومی به دو عروس خود گفت: «بروید و هریکی از شما به خانه مادر خود برگردید، و خداوند بر شما احسان نکند، چنانکه شما به مردگان و به من گردید.

۹ و خداوند به شما عطا نکند که هریکی از شما در خانه شوهر خود راحت یابید.» پس ایشان را بوسید و آواز خود را بلند کرده، گریستند.

۱۰ و به او گفتند: «نی بلکه همراه تو نزد قوم تو خواهیم برگشت.»

۱۱ نعومی گفت: «ای دخترانم برگردید، چرا همراه من بیاید؟ آیا در رحم من هنوز پسران هستند که برای شما شوهر باشند؟»

۱۲ ای دخترانم برگشته، راه خود را پیش گیرید زیرا که برای شوهر گرفتن زیاده پیر هستم، و اگر گویم که امید دارم و امشب نیز به شوهر داده شوم و پسران هم بزایم،

۱۳ آیا تا بالغ شدن ایشان صبر خواهید کرد، و به خاطر ایشان، خود را از شوهر گرفتن محروم خواهید داشت؟ نی ای دخترانم زیرا که جانم برای شما بسیار تلخ شده است چونکه دست خداوند بر من دراز شده است.»

۱۴ پس بار دیگر آواز خود را بلند کرده، گریستند و عرفه مادر شوهر خود را بوسید، اماروت به وی چسبید.

۱۵ او گفت: «اینک زن برادر شوهرت نزد قوم خود و خدایان خویش برگشته است تو نیز در عقب زن برادر شوهرت برگرد.»

۱۶ روت گفت: «بر من اصرار مکن که تو را ترک کنم و از نزد تو برگردم، زیرا هر جایی که روی می‌آیم و هر جایی که منزل کنی، منزل می‌کنم، قوم تو قوم من و خدای تو خدای من خواهد بود.»

۱۷ جایی که بمیری، می‌میرم و در آنجا دفن خواهم شد. خداوند به من چنین بلکه زیاده بر این کند اگر چیزی غیر از موت، مرا از توجدا نماید.»

۱۸ پس چون دید که او برای رفتن همراهش مصمم شده است از سخن گفتن با وی باز ایستاد.

۱۹ و ایشان هر دو روانه شدند تا به بیت لحم رسیدند، و چون وارد بیت لحم گردیدند، تمامی شهر بر ایشان به حرکت آمده، زنان گفتند که آیا این نعومی است؟

۲۰ او به ایشان گفت: «مرانعومی بخوانید بلکه مرا مره بخوانید زیرا قادر مطلق به من مرارت سخت رسانیده است.»

۲۱ من پر بیرون رفتم و خداوند مرا خالی برگردانید پس برای چه مرا نعومی می خوانید چونکه خداوند مرا ذلیل ساخته است و قادر مطلق به من بدی رسانیده است.»

۲۲ و نعومی مراجعت کرد و عروسش روت موآبیه که از بلاد موآب برگشته بود، همراه وی آمد، و در ابتدای درویدن جو وارد بیت لحم شدند.

۲

روت و بوعرز

۱ و نعومی خویش شوهری داشت که مردی دولتمند، بوعرز نام از خاندان الیملک بود.

۲ و روت موآبیه به نعومی گفت: «مرا اجازت ده که به کشتزارها بروم و در عقب هر کسی که در نظرش التفات یا بم خوشه چینی نمایم. او وی را گفت: «بروای دخترم.»

۳ پس روانه شده، به کشتزار درآمد و در عقب دروندگان خوشه چینی می نمود، و اتفاق او به قطعه زمین بوعرز که از خاندان الیملک بود، افتاد.

۴ و اینک بوعرز از بیت لحم آمده، به دروندگان گفت: «خداوند باشما باد.» ایشان وی را گفتند: «خداوند تو را برکت دهد.»

۵ و بوعرز به نوکر خود که بر دروندگان گماشته بود، گفت: «این دختر از آن کیست؟»

۶ نوکر که بر دروندگان گماشته شده بود، در جواب گفت: «این است دختر موآبیه که با نعومی از بلاد موآب برگشته است،

۷ و به من گفت: تمنا اینکه خوشه چینی نمایم و در عقب دروندگان در میان بافه ها جمع کنم، پس آمده، از صبح تا به حال مانده است، سوای آنکه اندکی در خانه توقف کرده است.»

۸ و بوعز به روت گفت: «ای دخترم مگر نمی شنوی، به هیچ کشت زار دیگر برای خوشه چینی مرو و از اینجا هم مگذر بلکه با کنیزان من در اینجا باش.»

۹ و چشمانت به زمینی که می دروند نگران باشد و در عقب ایشان برو، آیا جوانان را حکم نکردم که تو را لمس نکنند، و اگر گرتشه باشی، نزد ظروف ایشان برو و از آنچه جوانان می کشند، بنوش.»

۱۰ پس به روی درافتاده، او را تا به زمین تعظیم کرد و به او گفت: «برای چه در نظر تو التفات یافتم که به من توجه نمودی و حال آنکه غریب هستم.»

۱۱ بوعز در جواب او گفت: «از هر آنچه بعد از مردن شوهرت به مادر شوهر خود کردی اطلاع تمام به من رسیده است، و چگونه پدر و مادر و زمین ولادت خود را ترک کرده، نزد قومی که پیشتر ندانسته بودی، آمدی.»

۱۲ خداوند عمل تو را جزا دهد و از جانب یهوه، خدای اسرائیل، که در زیر بالهایش پناه بردی، اجر کامل به تو برسد.»

۱۳ گفت: «ای آقایم، در نظر تو التفات بیایم زیرا که مرا تسلی دادی و به کنیز خود سخنان دل آویز گفتی، اگرچه من مثل یکی از کنیزان تو نیستم.»

۱۴ بوعز وی را گفت: «در وقت چاشت اینجا بیا و از نان بخور و لقمه خود را در شیر فرو بر.» پس نزد دروندگان نشست و غله برشته به او دادند و خورد و سیر شده، باقی مانده را وا گذاشت.

۱۵ و چون برای خوشه چینی برخاست بوعز جوانان خود را امر کرده، گفت: «بگذارید که در میان بافه‌ها هم خوشه چینی نماید و او را زجر ننمایید.»

۱۶ و نیز از دسته‌ها کشیده، برایش بگذارید تا برچیند و او را عتاب مکنید.»

۱۷ پس تا شام در آن کشتزار خوشه چینی نموده، آنچه را که برچیده بود، کوبید و به قدر یک ایفه جو بود.

۱۸ پس آن را برداشته، به شهر درآمد، و مادر شوهرش آنچه را که برچیده بود، دید، و آنچه بعد از سیرشدنش باقی مانده بود، بیرون آورده، به وی داد. ۱۹ و مادر شوهرش وی را گفت: «امروز کجا خوشه چینی نمودی و کجا کار کردی؟ مبارک باد آنکه بر تو توجه نموده است.» پس مادر شوهر خود را از کسی که نزد وی کار کرده بود، خبر داده، گفت: «نام آن شخص که امروز نزد او کار کردم، بوعز است.»

۲۰ و نعومی به عروس خود گفت: «او از جانب خداوند مبارک باد زیرا که احسان را بر زندگان و مردگان ترک ننموده است.» و نعومی وی را گفت: «این شخص، خویش ما و از ولی های ماست.» ۲۱ و روت موآیه گفت که «او نیز مرا گفت با جوانان من باش تا همه درو مرا تمام کنند.»

۲۲ نعومی به عروس خود روت گفت که «ای دخترم خوب است که با کنیزان او بیرون روی و تو را در کشتزار دیگر نیابند.» ۲۳ پس با کنیزان بوعز برای خوشه چینی می ماند تا درو جو و درو گندم تمام شد، و با مادر شوهرش سکونت داشت.

۳

نقشه نعومی

۱ و مادر شوهرش، نعومی وی را گفت: «ای دختر من، آیا برای تو راحت نجوم تا برایت نیکو باشد.»

۲ و الان آیا بوعز که تو با کنیزانش بودی خویش ما نیست؟ و اینک او امشب در خرمن خود، جو پاک می کند.

۳ پس خویشتن را غسل کرده، تدهین کن و رخت خود را پوشیده، به خرمن برو، اما خود را به آن مردنشناسان تا از خوردن و نوشیدن فارغ شود.

۴ و چون او بخوابد جای خوابیدنش را نشان کن، و رفته، پایهای او را بگشا و بخواب، و او تو را خواهد گفت که چه باید بکنی.»
 ۵ او وی را گفت: «هرچه به من گفتی، خواهم کرد.»

۶ پس به خرمن رفته، موافق هرچه مادرشوهرش او را امر فرموده بود، رفتار نمود.

۷ پس چون بوعز خورد و نوشید و دلش شاد شد و رفته، به کنار بافه های جو خوابید، آنگاه او آهسته آهسته آمده، پایهای او را گشود و خوابید.
 ۸ و در نصف شب آن مرد مضطرب گردید و به آن سمت متوجه شد که اینک زنی نزد پایهایش خوابیده است.

۹ و گفت: «تو کیستی؟» او گفت: «من کنیزتو، روت هستم، پس دامن خود را بر کنیز خویش بگستران زیرا که تو ولی هستی.»

۱۰ او گفت: «ای دختر من! از جانب خداوند مبارک باش! زیرا که در آخر بیشتر احسان نمودی از اول، چونکه در عقب جوانان، چه فقیر و چه غنی، زرفتی.»

۱۱ و حال ای دختر من، مترس! هرآنچه به من گفتی برایت خواهم کرد، زیرا که تمام شهر قوم من تو را زن نیکومی دانند.

۱۲ و الان راست است که من ولی هستم لیکن ولی ای نزدیکتر از من هست.

۱۳ امشب در اینجا بمان و بامدادان اگر او حق ولی را برای تو ادا نماید، خوب ادا نماید، و اگر نخواهد که برای تو حق ولی را ادا نماید، پس قسم به حیات خداوند که من آن را برای تو ادا خواهم نمود، الان تا صبح بخواب.»

۱۴ پس نزد پایش تا صبح خوابیده، پیش از آنکه کسی همسایه اش را تشخیص دهد، برخاست، و بوعز گفت: «زنهار کسی نفهمد که این زن به خرمن آمده است.»

۱۵ و گفت چادری که برتوست، بیاور و بگیر.» پس آن را بگرفت و او شش کیل جو پیچوده، بروی گذارد و به شهر رفت.

۱۶ و چون نزد مادر شوهر خود رسید، او وی را گفت: «ای دختر من، بر تو چه گذشت؟» پس او را از هر آنچه آن مرد با وی کرده بود، خبر داد.

۱۷ و گفت: «این شش کیل جو را به من داد زیرا گفت، نزد مادر شوهرت تهیدست مرو.»

۱۸ او وی را گفت: «ای دخترم آرام بنشین تا بدانی که این امر چگونه خواهد شد، زیرا که آن مرد تا این کار را امر و تمام نکند، آرام نخواهد گرفت.»

۴

ازدواج روت

۱ و بوعرز به دروازه آمده، آنجا نشست و اینک آن ولی که بوعرز درباره او سخن گفته بود می گذشت، و به او گفت: «ای فلان! به اینجا برگشته، بنشین.» و او برگشته، نشست.

۲ و ده نفر از مشایخ شهر را برداشته، به ایشان گفت: «اینجا بنشینید.» و ایشان نشستند.

۳ و به آن ولی گفت: «نعومی که از بلاد موآب برگشته است قطعه زمینی را که از برادر ما ایملک بود، می فروشد.

۴ و من مصلحت دیدم که تو را اطلاع داده، بگویم که آن را به حضور این مجلس و مشایخ قوم من بخر، پس اگر انفکاک می کنی، بکن، و اگر انفکاک نمی کنی مرا خبر بده تا بدانم، زیرا غیر از تو کسی نیست که انفکاک کند، و من بعد از تو هستم.» او گفت: «من انفکاک می کنم.»

۵ بوعرز گفت: «در روزی که زمین را از دست نعومی می خری، از روت موآبیه، زن متوفی نیز باید خرید، تا نام متوفی را بر میراثش برانگیزی.»

۶ آن ولی گفت: «نمی توانم برای خود انفکاک کنم مبادا میراث خود را فاسد کنم، پس تو حق انفکاک مرا بر ذمه خود بگیر زیرا نمی توانم انفکاک نمایم.»

۷ و رسم انفکاک و مبادلت در ایام قدیم در اسرائیل به جهت اثبات هر امر این بود که شخص کفش خود را بیرون کرده، به همسایه خود می داد. و این در اسرائیل قانون شده است.

۸ پس آن ولی به بوعز گفت: «آن را برای خود بخر.» و کفش خود را بیرون کرد.

۹ و بوعز به مشایخ و به تمامی قوم گفت: «شما امروز شاهد باشید که تمامی مایملک ایملک و تمامی مایملک کلیون و محلون را از دست نعومی خریدم.»

۱۰ و هم روت موآبیه زن محلون را به زنی خود خریدم تا نام متوفی را بر میراثش برانگیزانم، و نام متوفی از میان برادرانش و از دروازه محله اش منقطع نشود، شما امروز شاهد باشید.»

۱۱ و تمامی قوم که نزد دروازه بودند و مشایخ گفتند: «شاهد هستیم و خداوند این زن را که به خانه تو درآمد، مثل راحیل و لیه گرداند که خانه اسرائیل را بنا کردند، و تو در افراته کامیاب شو، و در بیت لحم نامور باش.»

۱۲ و خانه تو مثل خانه فارص باشد که تا مار برای یهودا زایید، از اولادی که خداوند تو را از این دختر، خواهد بخشید.»

نسب نامه داود

۱۳ پس بوعز روت را گرفت و او زن وی شد و به او درآمد و خداوند او را حمل داد که پسری زایید.

۱۴ و زنان به نعومی گفتند: «متبارک باد خداوند که تو را امروز بی ولی نگذاشته است و نام او در اسرائیل بلند شود.»

- ۱۵ و او برایت تازه کننده جان و پرورنده پیری تو باشد، زیرا که عروست که تو را دوست می دارد و برایت از هفت پسر بهتراست، او را زاییده.»
- ۱۶ و نعومی پسر را گرفته، در آغوش خود گذاشت و دایه او شد.
- ۱۷ و زنان همسایه اش، او را نام نهاده، گفتند برای نعومی پسری زاییده شد، و نام او را عوبید خواندند و او پدریسی پدر داود است.
- ۱۸ این است پیدایش فارص: فارص حصرون را آورد؛
- ۱۹ و حصرون، رام را آورد؛ و رام، عمیناداب را آورد؛
- ۲۰ و عمیناداب نحشون را آورد؛ و نحشون سلهون را آورد؛
- ۲۱ و سلهون بوغز را آورد؛ و بوغز عوبید را آورد؛
- ۲۲ و عوبیدیسی را آورد؛ و یسی داود را آورد.

قدیم ترجمہ

**The Old Persian Version of the Holy Bible in the
Persian language of Iran**

Public Domain

Language: فارسی (Persian)

Translation by: Wycliffe Bible Translators

2015-04-21

PDF generated using Haiola and XeLaTeX on 1 Oct 2024 from source files
dated 31 Aug 2023

42cf233a-073b-5751-ab25-e35dacee289f